

زنگ خطر طلاق در میانسالی

زن میانسال که از دست بد اخلاقی‌های شوهرش به ستوه آمده بود، با حضور در دادگاه خانواده بعد از 35 سال درخواست جدایی داد.



زن میانسال که از دست بد اخلاقی‌های شوهرش به ستوه آمده بود، با حضور در دادگاه خانواده بعد از 35 سال درخواست جدایی داد.

به گزارش سلامت نیوز به نقل از روزنامه جام جم، سالن همکف مجتمع قضایی صدر تهران مملو از جمعیت بود. برخی از آنها مردان و زنانی بودند که آمده بودند به پیوندهای زندگی زناشویی کوتاه‌مدت خود پایان دهند. برخی آمده بودند حضانت فرزندان خود را طلب کنند. برخی هم برای به اجرا گذاشتن مهریه خود آمده بودند. آنها اکثریت جوان بودند و به این اتاق و آن اتاق شعبات دادگاه خانواده می‌رفتند. هنوز نیم ساعتی از رفت و آمدهای این افراد نگذشته بود که زن و مردی میانسال وارد سالن مجتمع قضایی صدر شدند. چند زن و مرد جوان آنها را دوره کرده بودند.

صدای مشاجره زوج میانسال بوضوح شنیده می‌شد. در همان موقع یکی از زنان جوان با التماس رو به زن میانسال که انگار مادرش بود، می‌گفت: ماما تو را به خدا دست از این بچه بازی‌ها بردارید. خودت به من همیشه می‌گفتی با سختی‌های زندگی‌ام بسازم و حرفی از طلاق و جدایی در زندگی‌ام نباشد؛ بعد خودت حرف از جدایی می‌زنی. از بابا جدا نشو. ما شما دو نفر را کنار هم و کنار خودمان می‌خواهیم ببینیم. به خاطر ما کوتاه بیا. مادرشوهرم و خانواده‌اش بشنوند شما دارید جدا می‌شوید؛ می‌دانید چه برسرم می‌آید. زخم زبان‌هایشان شروع می‌شود. مرد جوان هم کنار پدرش ایستاده و از او می‌خواست با جدایی مادر موافقت نکند. در همین گپ‌و‌گو دار بود که صدای پدر که مویی سفید کرده بود بالا رفت و فریاد زد: حالا که این زن به حرف‌ها و ایم گوش نمی‌دهد، ساز خودش را برای جدایی می‌زند، من هم طلاقش می‌دهم اما بدون مهریه. همان بهتر زنی که پایش به دادگاه باز می‌شود از این زندگی بیرون برود. اگر او به زندگی مان علاقه داشت پای مرا با این سن و سال به دادگاه نمی‌کشاند. دخترها گریه می‌کردند و با التماس از مادرشان می‌خواستند از این تصمیم عجولانه دست بردارند، اما انگار مادر نمی‌خواست از تصمیمی که گرفته کوتاه بیاید. بگو مگوهای زوج میانسال که رو‌به‌رو می‌شدند هم ایستاده بودند بالا گرفت.

میانجیگری بچه‌ها برای منصرف شدن والدینشان که مویی سپید کرده و سرد و گرم زندگی را چشیده بودند، بی‌فایده بود هیچ‌کدام کوتاه نمی‌آمدند. انگار نمی‌خواستند آتش‌بس میان آنها شکل بگیرد. با باز شدن در شعبه 244 دادگاه خانواده، منشی بیرون آمد و زوج میانسال را صدا زد. در همین موقع دختران و تنها پسر خانواده باز هم از والدینشان می‌خواستند به هم فرصت دوباره بدهند و جدا نشوند. با آبروی آنها و خانواده‌ها و پسران بازی نکنند. زوج میانسال وارد اتاق قاضی شدند و بچه‌های نگران پشت در اتاق ماندند. قاضی با دیدن این زوج خطاب به آنها گفت: از شما سن و سالی گذشته، مویی سپید کرده‌اید. عروس و داماد و نوه دارید شما چرا قصد جدایی دارید. بهتر است دست از این لجبازی‌ها بردارید و به خاطر فرزندانان هم که شده سر خانه و زندگی تان بروید.

شهین با شنیدن این حرف‌ها بغض گلویش شکست و گفت: آقای قاضی چه زندگی‌ای، عشق و محبتی که فقط سه ماه دوام داشت و دیگر نبود در این زندگی چه ارزشی دارد. به خاطر آبروی خانواده‌ها و وجود بچه‌ها در این 35 سال با توجه به زجر و بدبختی‌هایی که کشیده بودم این زندگی جهنمی را تحمل کرده‌ام. حالا که بچه‌ها بزرگ شده‌اند، برای خودشان خانه و زندگی دارند دیگر ماندن من کنار این مرد که جز خودخواهی و خیره سری چیزی ندارد، فایده‌ای ندارد.

از کجای این زندگی و بدبختی‌ها بگویم که انگار دیگر برایم تمامی ندارد.

زن با گوشه روستری و زن؛ اشک چشمانش را پاک کرد و ادامه داد: آن موقع که این بچه‌ها را نداشتیم و در اوج جوانی بودم آنقدر خانواده و زن؛ هایمان میانجیگری کردند که نشد جدا شویم. مدام می‌گفتند جوان و بی‌تجربه هستید. اگر فرزند بیاورید مشکلات زندگی حل می‌شود؛ اما با آمدن بچه‌ها نیز مشکلات و اختلاف‌های میان من و شوهرم حل که نشد هیچ، بدتر هم شد و سرانجام بعد از 35 سال ما را به اینجا و دادگاه خانواده کشاند.

زن میانسال در حالی که با عصبانیت به شوهرش نگاه می‌کرد، گفت: حاضر حرف و حدیث مردم را تحمل کنم، اما پیش این مرد نباشم و طلاقم را بگیرم تا شاید در این چند صباح باقی مانده از عمرم گوشه‌ای تنها زندگی کنم.

بعد همین‌طور که داشت تند تند حرف می‌زد ادامه داد: فقط چند ماه اول زندگی‌مان اخلاق و رفتارش خوب بود. انگار زمانی که مطمئن شد زندگی مشترکمان شروع شده است، آن روی خود را به من نشان داد. او بددهنی می‌کرد. دست بزن داشت. زمانی که به او اعتراض می‌کردم فحاشی و زن؛ هایش شروع می‌شد.

زن میانسال دستانش را به قاضی نشان داد و گفت: این دست‌های پر رنج من است. کلی زحمت در خانه این مرد کشیده‌ام، غافل از این که او حتی یک بار هم از من در این زندگی 35 ساله تشکر کند، بددهنی و بداخلاقی نکند. می‌خواهم از جهنمی که او برایم ساخته دور شوم تا شاید روزی با آرامش بمیرم.

طلاق نمی‌دهم؛

زمانی که گفته‌های زن میانسال به پایان رسید، شوهرش رشته کلام را به دست گرفت و گفت: حرف من این است، تا لحظه‌ای که بمیرد طلاقش نمی‌دهم. هر کاری که می‌خواهد بکند. آقای قاضی درد همسرم مهریه 50 سکه و ای و قطعه زمینی است که باید به او در این سال‌ها می‌دادم، اما ندادم. مقصر خودش است آنقدر بنای ناسازگاری گذاشت که من این چنین با بدی با او رفتار کردم. اگر او جواب مادرو شوهرم را نمی‌داد باعث نمی‌شد من این همه با وی بدرفتاری کنم. اگر کتکش زدم بابت حرف‌هایی بود که ناسنجیده به زبان می‌آورد. او مدام روی حرف‌ها و ایم در خانه حرف می‌زد که باعث شد من هم با بداخلاقی با او رفتار کنم. نه مهریه می‌دهم و نه طلاقش را. هر کاری که می‌خواهد بکند. من اخلاقم را عوض نمی‌کنم همین است که هست. می‌خواهد زندگی کند، نمی‌خواهد دیگر به خانه و زن؛ ام نیاید.

قاضی با شنیدن گفته‌های زوج میانسال از آنها خواست به خاطر فرزندانشان کوتاه بیایند و از تصمیم برای جدایی صرف نظر کنند. در ادامه آن دو را به مشاوران خانواده معرفی کرد تا شاید این زوج از جدایی منصرف شوند.

درخواست جدایی پیرزن 68 ساله؛

زن سالخورده با حضور در دادگاه خانواده درخواست طلاق از شوهرش را به قاضی دادگاه ارائه کرد. این زن 68 ساله، به قاضی گفت: 50 سال است او را تحمل می‌کنم، اما دیگر از او متنفرم و در کنار او بودن فقط باعث آزار دادن من است.

اخلاق شوهرم خیلی تند است و اگر بخواهم راحت‌تر بگویم، بسیار بداخلاق است و هیچ‌کس حتی خانواده و زن؛ اش نیز نمی‌توانند او را تحمل کنند، اما من 50 سال او را تحمل کردم. شوهرم از صبح تا شب در خانه می‌ماند و به جان من غر می‌زند، از همه چیز ایراد می‌گیرد؛ یک روز از این‌ها که چرا تلفن این‌قدر زنگ می‌خورد روز دیگر به دلیل این‌ها که چرا تلفن اصلاً زنگ نمی‌خورد. به معنای واقعی او دیوانه‌ام کرده است. بارها از او خواستم مانند دیگر پیرمردها به پارک بروم تا هم خودش از خانه دور باشد و دوستانی پیدا کند و هم من کمی استراحت کنم، اما متأسفانه از خانه تکان نمی‌خورد. در این سن و سال هم اجازه نمی‌دهد از خانه بیرون بروم حتی به خانه فرزندانمان. او علاقه دارد جان من را با غر زدن‌هایش ذره ذره بگیرد.

در ادامه جلسه دادگاه، شوهر این زن میانسال که 74 ساله است، با خنده گفت: من عاشق همسرم هستم و

نمی‌توانم حتی یک ثانیه دوری او را تحمل کنم. همسر من نسبت به من بسیار کم‌زمن است و این موضوع باعث می‌شود عصبانی شوم. برای مثال از صبح تا شب کلمه «ای» با من صحبت نمی‌کند. گویی مرا نمی‌بیند. من هم برای این‌که او را عصبانی کنم از همه چیز ایراد می‌گیرم تا کمی با یکدیگر بحث کنیم. من نمی‌خواهم همسر را طلاق دهم قول می‌دهم دیگر غر نزنم.

قاضی دادگاه از زن میانسال خواست به همسرش کمی توجه کند و از جدایی منصرف شود. زن میانسال تنها به شرط این‌که دیگر شوهرش نباید غر بزند، از درخواست جدایی‌اش انصراف داد.

شرط طلاق که 25 سال پنهان بود

شماره «25» در زندگی آنها عدد بسیار مهمی بود. انگار تقویم زندگی مشترکشان حول محور این عدد می‌گشت. چه روزها، هفته‌ها و ماه‌ها؛ هاپی را با همین تقویم گذرانده بودند تا شمارش معکوسشان به «صفر» برسد و حالا موعد آن رسیده بود تا زن و شوهر میانسال از هم جدا شوند؛ درست طبق فراری که 25 سال پیش با هم گذاشته بودند.

آنها تاکنون به دادگاه‌های خانواده مراجعه نکرده بودند و هرگز پایشان حتی به کلانتری باز نشده بود. هر چند در طول آن سال‌ها بارها اختلاف نظر پیدا کرده بودند، اما تربیت خانوادگی طرفین مانع از آن می‌شد که مناقشات خود را به کلانتری و محکمه، حتی پیش ریش سفیدهای فامیل بکشانند. حالا زوج میانسال با آرامش روی نیمکت راهروی شعبه 268 دادگاه خانواده نشسته بودند تا نوبت رسیدگی به درخواست آنها برسد. در این لحظات داشتند به گذشته خودشان فکر می‌کردند، انگار کسی دفتر قطراتشان را جلوی چشم آنها ورق می‌زد.

زمانی سر سفره عقد نشستند. کسی چه می‌دانست عدد 25 روی زندگی آنها سایه خواهد انداخت.

نخستین اختلاف آنها در شب عروسی پیش آمد، اختلاف بعدی در روزهای ماه عسل و بعدها به ترتیب در انتخاب محل زندگی، مراسم پاکشا و بقیه موارد.

اما این اختلاف‌ها با گذشت و همدلی زن و شوهر جوان خیلی زود فراموش می‌شدند و آنها را به حساب کم‌تجربگی خودشان در زندگی مشترک می‌گذاشتند. نخستین اختلاف‌ها؛ نظر جدی آنها بعد از به دنیا آمدن فرزندشان پیش آمد، زن دلش می‌خواست اسم پسرشان را براساس شاهنامه انتخاب کند و شوهرش می‌خواست اسم پدر بزرگ مرحومش را روی فرزندش بگذارد. همان روز این اختلاف ساده به معضلی بزرگ تبدیل شد که هر دو خانواده متوجه کج‌خلق‌های آن دو شدند، گرچه هیچ‌کس از اصل قضیه خبردار نشد.

مدتی بعد آن دو به این نتیجه رسیدند که نمی‌توانند زندگی خوبی در کنار هم داشته باشند. همان شب قرار گذاشتند هر طور شده از هم جدا شوند اما به هم قول دادند در این‌باره به کسی حرفی نزنند و تا 25 سالگی پسرشان صبر کنند. دلشان نمی‌خواست کسی بچه‌ها را فرزند طلاق صدا بزند.

دو سال بعد دخترشان به دنیا آمد و گرچه برای نامگذاری او باز هم اختلاف‌ها نظر پیدا کردند اما سر قول با هم ماندند.

اکنون تاریخ طلاقشان رسیده بودند. آنها با خودشان فکر می‌کردند که طبق قرار، حالا وقت جدایی‌شان فرارسیده و می‌توانند تمام سختی‌های انتظار، مرارت‌های زندگی سرد و مصائب بزرگ کردن بچه‌ها را فراموش کنند.